

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

نویسنده: ولادیمیر ایلچ لنین
برگردان از: سهراب شباهنگ
۱۴ می ۲۰۱۸

کارل مارکس (زندگی نامه مختصر مارکس و شرح مارکسیسم)

۴

سوسیالیسم

از آنچه گفته شد آشکار می شود که مارکس اجتناب ناپذیری تحول جامعه سرمایه داری به جامعه سوسیالیستی را کلاً و منحصراً از قانون اقتصادی حرکت جامعه معاصر استنتاج می کند. اجتماعی شدن کار که با سرعت فزاینده در هزاران شکل به پیش می رود و خود را به نحو خیره کننده ای در نیم قرنی که از مرگ مارکس گذشته در رشد تولید بزرگ، کارتل های سرمایه داری، سندیکاهای سرمایه داران و تراست ها نمایان کرده است و نیز افزایش غول آسای ابعاد و توان سرمایه مالی، پایه مادی اصلی فرارسیدن ناگزیر سوسیالیسم را تشکیل می دهند. نیروی محرک فکری و اخلاقی [معنوی] و مجری فزینی این تحول، پرولتاریا است که خود سرمایه داری او را پرورش داده است. مبارزه پرولتاریا به ضد بورژوازی، که به نحو فزاینده ای خود را از لحاظ محتوایی در اشکال گوناگون و مرکبی نمایان می کند، ناگزیر به مبارزه ای سیاسی با هدف تسخیر قدرت سیاسی به دست پرولتاریا («دیکتاتوری پرولتاریا») مبدل می شود (۱). اجتماعی شدن کار الزاماً به اجتماعی شدن وسایل تولید، به «مصادره مصادره کنندگان» [سلب مالکیت از سلب مالکیت کنندگان] منجر می گردد. نتیجه مستقیم این تبدیل، افزایش عظیم بارآوری کار، کاهش ساعات کار روزانه و نشانیدن تولید اشتراکی و پیشرفته بر جای بازمانده ها و ویرانه های تولید خرد ابتدائی و پراکنده است. سرمایه داری سرانجام پیوند بین کشاورزی و صنعت را از هم می گسلد اما در عین حال در عالی ترین تکامل خود، عناصر تازه ای از این پیوند را، از اتحاد بین صنعت و کشاورزی بر پایه کاربست آگاهانه علم و ترکیب دسته جمعی کار و توزیع مجدد جمعیت انسانی (و در همان حال پایان بخشیدن به دور افتادگی، انزوا و بربریت روستا و تمرکز غیر طبیعی توده های بزرگ جمعیت در شهرهای بزرگ)، فراهم می کند. شکل های عالی سرمایه داری جدید، شکل تازه ای از خانواده، شرایط جدیدی در موقعیت زنان و در تربیت نسل جوان به وجود می آورند: کار زنان و کودکان و در هم شکستن خانواده پدر سالار توسط سرمایه داری، ناگزیر وحشتناک ترین، مصیبت بارترین و طرد کننده ترین شکل ها را در جامعه مدرن به خود می گیرد. با این همه، «صنعت جدید، با اختصاص دادن سهم مهمی در روند اجتماعاً سازمان یافته کار به زنان (خارج از حوزه کار خانگی)، به جوانان و به کودکان از هر دو جنس، شالوده اقتصادی تازه ای برای

شکل جدیدی از خانواده و رابطه بین دو جنس ایجاد می‌کند. البته فرض این که شکل تویوتونی [المانی]- مسیحی خانواده شکل مطلق و نهائی آن است به همان اندازه پوچ و بی معنی است که نسبت دادن خصلت مطلق و نهائی به شکل خانواده در روم قدیم، یونان باستان یا جوامع شرقی که افزون بر آن اگر این شکل‌ها باهم در نظر گرفته شوند رشته‌ای را در تکامل تاریخی تشکیل می‌دهند. وانگهی بدیهی است که گروه کار جمعی مرکب از افراد هر دو جنس و سنین مختلف باید ضرورتاً تحت شرایط مناسب سرچشمه‌ای برای تکامل انسان باشد، گرچه در شکل تکامل خود به خودی، وحشیانه و سرمایه دارانه‌اش، که در آن وجود کارگر برای روند کار است و نه روند کار برای کارگر، این واقعیت [کار جمعی در گروه‌های مرکب از افراد با سن و جنس متفاوت] سرچشمه فساد و بردگی است.» (سرمایه، جلد اول، آخر فصل ۱۵). در نظام کارخانه‌ئی «نطفه آموزش آینده، آموزشی که در مورد هر کودک پس از سن معینی کار مولد را با سواد آموزی و ورزش نه تنها همچون روشی برای افزایش بازده تولید اجتماعی، بلکه به عنوان تنها روش به وجود آوردن انسان هائی با تکامل همه جانبه ترکیب می‌کند» نهفته است (همان جا). سوسیالیسم مارکس مسأله ملیت و دولت را بر پایه تاریخی یکسانی قرار می‌دهد، نه تنها برای توضیح گذشته، بلکه همچنین در معنای پیش بینی بی باکانه آینده و عمل دلبرانه برای دست یابی بدان. ملت‌ها محصول اجتناب ناپذیر و شکل اجتناب ناپذیر عصر بورژوائی تکامل اجتماعی اند. طبقه کارگر نمی‌تواند نیرومند شود، نمی‌تواند بالغ [پخته] گردد بدون آن که «خود را در درون ملت شکل دهد»، بدون آن که «ملی شود» (هر چند نه در معنای بورژوائی کلمه). اما تکامل سرمایه داری هر چه بیشتر موانع ملی را فرو می‌ریزد، انزوای ملی را از میان برمی‌دارد و تضادهای طبقاتی را جانشین تضادهای ملی می‌کند. بنابراین کاملاً درست است که در کشورهای توسعه یافته سرمایه داری "کارگران میهن ندارند" و این که "عمل متحدانه" کارگران کشورهای متمدن دست کم "یکی از شرایط نخستین رهائی پرولتاریا است" (مانیفست کمونیست). دولت، که قهر سازمان یافته است، ناگزیر در مرحله معینی از تکامل جامعه به وجود می‌آید، هنگامی که جامعه به طبقات آشتی ناپذیر تقسیم شده و دیگر نمی‌تواند بدون «اتوریته» ای که ظاهراً بر فراز جامعه قرار دارد و تا درجه معینی از آن جدا است، به زندگی خود ادامه دهد. دولت از آنجا که از تضادهای طبقاتی سربرمی‌آورد «دولت نیرومندترین طبقه و طبقه از لحاظ اقتصادی مسلط است که از طریق واسطه دولتی به طبقه مسلط سیاسی نیز تبدیل می‌شود و بدین سان وسایل جدیدی برای فرودست نگاه داشتن و استثمار طبقات زیر ستم به دست می‌آورد. دولت عصر باستان بالاتر از هر چیز دولت بوده داران به منظور زیر سلطه نگاه داشتن بردگان بود، همان گونه که دولت فئودالی ارگان اشراف برای زیر سلطه نگاه داشتن دهقانان رعیت و وابسته بود و دولت مبتنی بر نمایندگی مدرن، ابزار استثمار کار مزدی توسط سرمایه است.» (انگلس، منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت، اثری که در آن انگلس دیدگاه‌های خود و مارکس را تشریح می‌کند). حتی آزادترین و پیشرفته‌ترین شکل دولت بورژوائی، جمهوری دموکراتیک، به هیچ رو این واقعیت را [که دولت بورژوائی ارگان استثمار کار مزدی توسط سرمایه است] از میان بر نمی‌دارد، بلکه صرفاً شکل آن را تغییر می‌دهد (رابطه بین حکومت و بازار سهام، فساد - مستقیم و غیر مستقیم - مقامات رسمی و مطبوعات و غیره). سوسیالیسم با راه‌گشائی به سوی محور طبقات از همین طریق به محور دولت رهنمون خواهد شد.

انگلس در آنتی دورینگ می‌نویسد: «نخستین عملی که در آن دولت واقعاً به عنوان نماینده جامعه به طور کلی ظاهر می‌شود - یعنی تصاحب وسایل تولید به نام جامعه - در عین حال آخرین عمل دولت به عنوان دولت است. دخالت قدرت دولتی در روابط اجتماعی حوزه‌های مختلف یکی پس از دیگری زاید می‌شود و سپس به خواب می‌رود (۲) حکومت بر اشخاص جای خود را به اداره اشیاء و هدایت روند تولید می‌دهد. دولت "ملغی نمی‌شود" بلکه می‌پژمرد [خاموش می‌شود]» (آنتی دورینگ). «جامعه ای که تولید را براساس همکاری آزادانه و برابر مولدان سازمان می‌دهد

دهد، کل ماشین دولتی را در آنجائی قرار می دهد که بدان تعلق دارد: موزه اشیای عتیقه در کنار چرخ ریسندگی و تیر برنجی.» (انگلس، منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت).

سرانجام در زمینه شیوه برخورد سوسیالیسم مارکس به دهقانان خرد که در دوره سلب مالکیت از سلب مالکیت کنندگان ادامه خواهد داشت رجوع به گفته های انگلس که در آن دیدگاه های مارکس را بیان می کند مهم است: «هنگامی که ما قدرت دولتی را در دست داشته باشیم به دنبال مصادره قهری دهقانان خرد (خواه با پرداخت غرامت و خواه بدون آن) نخواهیم بود در حالی که در مورد زمینداران بزرگ مجبور به این کار خواهیم بود. وظیفه ما در قبال دهقانان خرد در درجه اول عبارت خواهد بود از تحول کسب و کار [بنگاه] خصوصی و تصاحب خصوصی او به تعاونی ها نه به زور، بلکه از طریق ارائه نمونه و عرضه کمک در این زمینه (۳). در آن صورت ما البته وسایل فراوانی در اختیار خواهیم داشت تا به دهقان مزیت های آینده را نشان دهیم که حتی امروز برای او بدیهی خواهند بود.» (انگلس، مسأله دهقانی در فرانسه و در المان، در ترجمه روسی اشتباهاتی وجود دارد، متن اصلی در زمان نو) [نشریه نظری حزب سوسیال دموکرات المان از ۱۸۸۳ تا ۱۹۲۳] (۴)

تاکتیک مبارزه طبقاتی پرولتاریا

مارکس که از سال های ۱۸۴۵-۱۸۴۴ یکی از نقایص اصلی ماتریالیسم کهن را ناتوانی آن در فهم شرایط یا سنجش اهمیت فعالیت عملی انقلابی ارزیابی کرده بود در طول عمر خود در کنار کار نظری اش توجهی بی وقفه به مسایل تاکتیکی مبارزه طبقاتی پرولتاریا داشت. حجم عظیمی از مطلب در این باره در تمام کارهای مارکس و به ویژه در چهار جلد مکاتبات او با انگلس که در ۱۹۱۳ [در روسیه] منتشر شد وجود دارد. این مطالب هنوز گردآوری، مدون، مطالعه و بررسی نشده اند. بنابراین ما مجبوریم در اینجا خود را به عام ترین و خلاصه ترین نکات محدود کنیم با تأکید بر این که مارکس، بدرستی، بر آن بود که بدون این جنبه [یعنی بدون تاکتیک عملی]، ماتریالیسم، ناقص، یک جانبه و بی جان خواهد بود. مارکس وظیفه بنیادی تاکتیک پرولتاریا را در هماهنگی با همه اصول درک ماتریالیستی - دیالکتیکی اش تعریف کرد. تنها بررسی عینی کل مجموع روابط همه طبقات یک جامعه معین بدون استثناء و در نتیجه بررسی [شناخت] مرحله عینی تکامل آن جامعه و روابط متقابل بین آن و دیگر جوامع می تواند مبنائی برای تاکتیک درست طبقه پیشرو باشد. در همان حال همه طبقات و همه کشورها نه به طور ایستا، بلکه به نحو پویا، یعنی نه در حالت سکون، بلکه در حال حرکت (که قوانین آن را شرایط اقتصادی هستی هر طبقه تعیین می کند) مورد ملاحظه قرار می گیرند. حرکت به نوبه خود نه تنها از دیدگاه گذشته، بلکه همچنین از دیدگاه آینده بررسی می شود، نه بر طبق درک عامیانه «گرایش به تحول تدریجی» که تنها تغییرات کند را می بیند، بلکه طبق درک دیالکتیکی. مارکس در نامه ای به انگلس نوشت: «در تکامل های بزرگ تاریخی بیست سال بیش از یک روز نیست هر چند که بعداً روزهایی فرا می رسد که بیست سال را در خود متمرکز کرده اند.» (مکاتبات، جلد ۳). در هر مرحله تکاملی، در هر لحظه، تاکتیک پرولتری باید این دیالکتیک به لحاظ عینی اجتناب ناپذیر تاریخ بشر را به حساب بیاورد: از یک سو استفاده از دوره های رکود سیاسی یا تکامل کند و به اصطلاح «مسالمت آمیز» به منظور تکامل بخشیدن به آگاهی طبقاتی، قواء و ظرفیت مبارزه طبقه پیشرو، و از سوی دیگر، هدایت تمام فعالیت این دوره ها به سوی «هدف نهائی» جنبش این طبقه و به سمت ایجاد توانائی برای انجام عملی وظایف بزرگ در روزهای بزرگی که در آنها «بیست سال متمرکز شده است». دو تز مارکس در این زمینه اهمیت ویژه ای دارند؛ یکی از آنها در کتاب فقر فلسفه آمده و مربوط به مبارزه اقتصادی و سازماندهی اقتصادی پرولتاریا است، دیگری در مانیفست کمونیست آمده و مربوط به وظایف سیاسی

پرولتاریا است. تز نخست چنین است: «صنعت بزرگ، انبوهی از اشخاص را در یک مکان گرد هم می آورد که یک دیگر را نمی شناسند. رقابت، منافع آنان را از یک دیگر جدا می کند. اما حفظ [سطح] مزد، این منفعت مشترکی که در مقابل کارفرما دارند، آنان را با فکر مشترک مقاومت متحد می سازد ... تشکل ها که در آغاز منفرد اند، کارگران را به شکل گروه در می آورند ... و در مقابل سرمایه ای که همواره متحد است حفظ تشکل برای کارگران از حفظ مزد ضروری تر می شود ... در این مبارزه - که جنگ داخلی واقعی است - همه عناصر لازم برای نبرد آینده گرد هم می آیند و تکامل می یابند. با فرارسیدن این نقطه، تشکل ها شکل سیاسی به خود می گیرند.» در اینجا ما برنامه و تاکتیک مبارزه اقتصادی و جنبش اتحادیه ئی را برای چند دهه آینده، برای همه دوره های طولانی که در آن پرولتاریا به گردآوری نیرو به منظور «نبرد آینده» خواهد پرداخت، در دست داریم.

در کنار این باید ارجاع های متعدد مارکس و انگلس به تجربه جنبش کارگری انگلیس را قرار داد؛ [که نشان می دهند] چگونه «رونق» صنعتی به تلاش هائی برای «خرید کارگران» می انجامد (مکاتبات، جلد اول) تا آنها را از مبارزه منحرف کند؛ چگونه این رونق عموماً «روحیه کارگران را پائین می آورد» (مکاتبات، جلد دوم) و چگونه پرولتاریای انگلیس «بورژوا مسلک [بورژوا زده، بورژوا مآب]» می شود - «این بورژواترین ملت ها ظاهراً هدفش این است که در کنار بورژوازی، اشرافیتی بورژوائی و پرولتاریائی بورژوائی داشته باشد» (مکاتبات، جلد دوم)، چگونه «انرژی انقلابی اش» ناپدید می شود (مکاتبات، جلد ۳)، چگونه زمانی کمابیش طولانی لازم است تا «کارگران بریتانیائی این آلودگی بورژوائی ظاهری را از خود بزدايند» (مکاتبات، جلد ۳)، چگونه جنبش کارگری بریتانیا «فاقد جرأت و شهامت چارنیست ها است» (۱۸۶۶، مکاتبات، جلد ۳)، چگونه رهبران کارگران بریتانیائی تبدیل به موجودی می شوند که «بین بورژوازی رادیکال و کارگر قرار دارد» (در اشاره به هولی اوک (۵)، مکاتبات، جلد ۴)، چگونه به یمن انحصار بریتانیا و تا زمانی که این انحصار دوام یابد، کارگر انگلیس نخواهد «جنبید» (مکاتبات، جلد ۴). در این مکاتبات، تاکتیک های مبارزه اقتصادی، در پیوند با سیر عمومی (و نتیجه جنبش کارگری) به نحو تحسین برانگیزی از دیدگاهی وسیع، جامع، دیالکتیکی، و برآستی انقلابی مورد بررسی قرار گرفته اند.

مانیفست کمونیست، اصل بنیادی مارکسیستی درباره تاکتیک مبارزه سیاسی را مطرح کرد: «کمونیست ها برای دست یابی به اهداف فوری [مستقیم]، برای تحمیل منافع لحظه ئی طبقه کارگر مبارزه می کنند، اما ... در مبارزه برای حال، آنان همچنین مراقب آینده جنبش هستند.» بدین علت بود که در سال ۱۸۴۸ مارکس از حزب «انقلاب دهقانی» در پلوند، «حزبی که قیام کراکووی در سال ۱۸۴۶ را تدارک دید» پشتیبانی کرد. مارکس در سال های ۱۸۴۸ و ۱۸۴۹ دموکراسی انقلابی افراطی را مورد حمایت قرار داد و بعدها هرگز از آنچه درباره تاکتیک گفته بود برنگشت. مارکس بورژوازی المان را عنصری دید که «از همان آغاز، گرایش به خیانت به مردم داشت» (تنها اتحاد با دهقانان می توانست بورژوازی را به انجام کامل وظایفش بکشاند) «و با نماینده تاجدار جامعه کهن سازش کرد.» خلاصه تحلیل مارکس از موضع طبقاتی بورژوازی المان در عصر انقلاب بورژوا-دموکراتیک چنین است - تحلیلی که ضمناً نمونه ای از آن ماتریالیسمی است که جامعه را در حال حرکت می بیند، نه تنها حرکتی که جهت آن رو به عقب است: [بورژوازی المان] بی اعتماد به خود، بدون اعتماد به مردم، غرغر کنان در مقابل بالائی ها و لرزان در مقابل پائینی ها ... ترسان از طوفان جهانی ... بی انرژی در هر زمینه ای ... نمونه ای تقلبی عاری از ابتکار، سالخورده ای فرومایه که خود را محکوم به منحرف کردن نخستین تپش های مردمی سالم و نیرومند در جهت منافع کهن خود دید ...» (روزنامه نوین راین، ۱۸۴۸). حدود بیست سال پس از آن مارکس در نامه ای به انگلس اعلام کرد که علت شکست انقلاب ۱۸۴۸ این بود که بورژوازی صلح با بردگی را به جنگ برای آزادی ترجیح داد (مکاتبات، جلد ۳ ص ۲۲۴).

هنگامی که دوره انقلابی ۱۸۴۹-۱۸۴۸ به پایان رسید مارکس با هر تلاشی برای بازی با انقلاب مخالفت کرد (مبارزه با شاپر و ویلیچ در این زمینه) و به توانائی کار کردن در فاز جدیدی اصرار ورزید که به صورتی ظاهراً صلح آمیز انقلاب های جدیدی را تدارک می دید. روح مبارزه ای که مارکس می خواست کار با آن صورت گیرد در ارزیابی او از وضعیت المان در سال ۱۸۵۶ که سیاه ترین دوره ارتجاع بود خود را نشان می دهد: «کل قضیه در المان به امکان حمایت انقلاب پرولتری از سوی نوعی نسخه دوم جنگ دهقانی بستگی دارد.» (مکاتبات، جلد دوم، ص ۱۰۸). تا زمانی که انقلاب دموکراتیک (بورژوائی) در المان تمام نشده بود مارکس کاملاً توجه خود را در زمینه تاکتیک پرولتاریای سوسیالیست به تکامل بخشیدن به انرژی دموکراتیک دهقانان متمرکز کرد. مارکس بر آن بود که شیوه برخورد لاسال «به طور عینی ... خیانت نسبت به کل جنبش کارگری به نفع پروس است» (مکاتبات، جلد ۳، ص ۲۱۰) به ویژه به خاطر همکاری مخفیانه او با یونکرها [اشراف روستائی که بیسمارک به آنان تعلق داشت] و با ناسیونالیسم پروس. انگلس در سال ۱۸۶۵، ضمن تبادل نظر با مارکس در مورد بیانیه مشترکی که قصد داشتند در مطبوعات منتشر کنند، نوشت: «در کشوری که کشاورزی در آن غلبه دارد ... حمله صرفاً به بورژوازی به نام پرولتاریای صنعتی و نگفتن کلمه ای درباره استثمار پدرسالارانه پرولتاریای روستا، که زیر شلاق اشرافیت فنودالی بزرگ قرار دارد، عملی جیونانه و پست است.» (مکاتبات، جلد ۳، ص ۲۱۷).

از ۱۸۶۴ تا ۱۸۷۰، به هنگام کامل شدن انقلاب بورژوا دموکراتیک در المان، عصری که در آن طبقات استثمارگر در المان و اتریش برای پایان دادن به این انقلاب از بالا مجادله می کردند، مارکس تنها به محکوم کردن لاسال که با بیسمارک لاس می زد بسنده نکرد، بلکه همچنین لیبکنشت را که به سمت استروفیلی [اتریش گرائی] و ولایت گرائی تمایل پیدا کرده بود تصحیح نمود؛ مارکس خواهان تاکتیکی انقلابی بود که هم با بیسمارک و هم با استروفیل ها با بی رحمی یکسانی مبارزه کند، تاکتیکی که با «فاتح»، یعنی یونکر پروس [بیسمارک]، خود را تطبیق ندهد، بلکه فوراً مبارزه انقلابی با او را تجدید نماید از جمله در زمین هایی که پیروزی های نظامی پروس فراهم کرده بود.» (مکاتبات، جلد ۳، ص ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۴۷، ۱۷۹، ۲۰۴، ۲۱۰، ۲۱۵، ۴۱۸، ۴۳۷ و ۴۴۱-۴۴۰). مارکس در پیام معروف ۹ سپتمبر ۱۸۷۰ انترناسیونال به پرولتاریای پاریس درباره قیامی نابهنگام [نارس] هشدار داد، اما هنگامی که قیام به هر حال صورت گرفت (در سال ۱۸۷۱)، مارکس با شور و اشتیاق به ابتکار انقلابی توده ها که «به آسمان حمله ور شده بودند» (نامه مارکس به کوگلمان) درود گفت. شکست عمل انقلابی در این وضعیت، همانند بسیاری دیگر، از دیدگاه ماتریالیسم دیالکتیک مارکس، بدی کمتری در سیر و نتیجه مبارزه پرولتری نسبت به ترک موضعی که قبلاً اشغال شده بود داشت یا نسبت به تسلیم بدون نبرد. چنین تسلیمی روحیه پرولتاریا را ضعیف می کرد و توانائی رزمندگی او را از میان می برد. مارکس با بها دادن درست [شایسته، آن چنان که باید] به استفاده از وسایل مبارزه قانونی به هنگام غلبه رکود سیاسی و قانونیت بورژوائی، در سال ۱۸۷۷ پس از تصویب قانون ضد سوسیالیستی به شدت عبارت پردازی انقلابی [یوهان] موسست را محکوم کرد، اما به همان اندازه، اگر نه بیشتر، به اپورتونیسمی که موقتاً در حزب سوسیال دموکرات میدان پیدا کرده بود حمله ور شد. حزب در این هنگام به سرعت، قاطعیت، استحکام، روح انقلابی و آمادگی برای روی آوردن به مبارزه غیر قانونی در مقابل قانون ضد سوسیالیستی از خود نشان نداد. (مکاتبات، جلد ۴، همچنین نگاه کنید به نامه های مارکس به زورگه).

ادامه دارد

پانوشت ها

(۱) مارکس و انگلس، همچنان که اکثریت قریب به اتفاق متفکران سیاسی و اجتماعی سده نوزدهم و آغاز سده بیستم، واژه های «دیکتاتور» و «دیکتاتوری» را در معنا و مفهومی نزدیک به آنچه در روم قدیم به کار برده می شد، به کار می برند. ما برای اینکه درک سده نوزدهمی از واژه های دیکتاتور و دیکتاتوری را نشان دهیم تعریف واژه نامه فرانسوی لیتره از دیکتاتور را در اینجا می آوریم. هدف ما این است که ویژگی های اصطلاح «دیکتاتوری پرولتاریا» را در اندیشه سیاسی مارکس نشان دهیم. روشن است که معنی لغوی و تاریخی یک اصطلاح به هیچ رو تمام بار معنای علمی، فلسفی، سیاسی، اجتماعی و اقتصادی آن را ندارد. وانگهی محتوای مفاهیم در طول زمان تغییر می کنند حال آنکه شکل لفظی آنها ممکن است حفظ شود. اصطلاح دیکتاتور و دیکتاتوری که امروزه معمولاً (به ویژه در زبان عادی و از آن بیشتر در رسانه های گروهی و در گفتمان حاکمان و مقامات رسمی) با استبداد، خودکامگی، اتوریتر بودن، ستمکاری، قدرت مادام العمر و غیره مرادف است نه در اصل خود و نه در سده نوزدهم چنین معنایی نداشت. از این رو ما می کوشیم نخست درک سده نوزدهمی این اصطلاح را بیان کنیم و سپس با رجوع به یک رشته منابع از مارکس درک دقیق او از اصطلاح دیکتاتوری پرولتاریا و ویژگی های بنیادی آن را توضیح دهیم.

تعریف واژه نامه فرانسوی لیتره (۱۸۷۷-۱۸۶۳) از دیکتاتور چنین است:

«صاحب منصبی که در روم قدیم در برخی شرایط بحرانی او را به حکمرانی منصوب می کردند؛ قدرت او مطلق بود و برای مدت قانونی ۶ ماه تعیین می شد، اما معمولاً هنگامی که خطر برطرف می شد دیکتاتور پیش از پایان این دوره از مقام خود کناره گیری می کرد.»

Magistrat souverain qu'on nommait à Rome, en certaines circonstances critiques ; son pouvoir était absolu, et fixé à une durée légale de six mois ; mais d'ordinaire le dictateur abdiquait avant ce terme quand le danger était passé.

این واژه نامه سپس معنی «مدرن» (بخوانید سده نوزدهمی) دیکتاتور را چنین بیان می کند:

«[دیکتاتور] در عصر مدرن نامی است که به برخی از رؤسای دولت ها داده می شود که موقتاً همه قدرت ها را در دست می گیرند» (تأکید از ما است.)

Dans les temps modernes, nom donné à quelques chefs qui réunissent temporairement tous les pouvoirs en leurs mains.

هال دریپر Hal Draper، مارکسیست آمریکائی در مقاله دیکتاتوری پرولتاریا نزد مارکس و انگلس (۱۹۸۷) می نویسد:

«واقعیت کلیدی ای که تاریخ این کلمه را دچار گرفتاری و اشکال کرد چنین است: در نیمه سده نوزدهم، کلمه قدیمی «دیکتاتوری» هنوز همان معنایی را داشت که قرن ها پیش، از آن کلمه فهمیده می شد و در این معنی، دیکتاتوری مرادف استبداد، ستمکاری، حکومت مطلقه و خودکامگی نبود و مهم تر از همه اینکه نقطه مقابل دموکراسی به شمار نمی رفت» و می افزاید:

«دیکتاتوری در همه زبان ها (فرانسوی، المانی و غیره) ارجاعی بود به کلمه «دیکتاتور» در جمهوری روم»، نهاد مهمی که سیصد سال دوام آورد و اثر خود را بر تفکر سیاسی برجای گذاشت. این نهاد سیاسی [یعنی دیکتاتور] به معنی اعمال قدرت در حالت فوق العاده بود که به شهروند قابل اعتمادی برای مقاصد موقت و محدودی به مدت حداکثر شش ماه واگذار می شد. هدف آن حفظ وضع موجود جمهوری بود و دیوار حفاظتی برای دفاع از جمهوری در برابر دشمن خارجی یا نیروی برانداز داخلی به حساب می آمد؛ در واقع نهادی بود به ضد عناصری که ما امروزه آنها را

متهم به داشتن تمایل به دیکتاتوری [به معنی امروزی کلمه] می‌کنیم. این نهاد دست کم تا زمان ژول سزار عمل کرد و سزار، با اعلام شخص خود همچون دیکتاتور نامحدود و دائمی یعنی دیکتاتور به معنی امروزی کلمه، دیکتاتورای جمهوری را از میان برداشت.»

دریبر «تاریخ واژه "دیکتاتوری" در جنبش چپ را با نخستین جنبش سوسیالیستی- کمونیستی، جنبش «برابر ها» (به رهبری بابوف، بوئوناروتی و غیره) در انقلاب کبیر فرانسه مربوط می‌کند. این جنبش که رادیکال‌ترین جریان انقلابی در سال‌های آخر سده هیجدهم فرانسه بود به رغم سرکوب‌های متوالی از سوی جریان‌های مختلف طبقاتی در انقلاب فرانسه و سپس از سوی ناپلئون و دوره بازگشت سلطنت و غیره دوام آورد. جریان بلانکیسم ادامه و الهام‌گیرنده از این جنبش بابوف و بوئوناروتی بود که کمونیسم تخیلی نامیده شده است. فیلیپ بوئوناروتی در کتاب‌های خود «هم‌سوگندی برای برابری» و «تاریخ هم‌سوگندان برابری موسوم به [توطئه] بابوف» از حکومت انقلابی موقتی که پس از انقلاب باید به وجود آید، که حکومت گروهی است که انقلاب کرده، سخن می‌گوید و اینکه این حکومت برای مدتی (حدود یک نسل) باید با دیکتاتوری عمل کند (هرچند لفظ دیکتاتوری را به کار نمی‌بردند) تا مردم برای دموکراسی «تربیت» شوند.

بلانکیست‌ها همین درک را از دیکتاتوری انقلابی داشتند. از دید آنها دیکتاتوری انقلابی ای که پس از انقلاب لازم بود دیکتاتوری حزب یا گروهی بود که انقلاب کرده است و ناگزیر دیکتاتوری اقلیت بود. انگلس در «برنامه کمونارهای بلانکیست پناهنده» می‌نویسد: «از این فرض بلانکی که هر انقلابی می‌تواند از ضربه یک گروه انقلابی کوچک به وجود آید خود به خود ضرورت استقرار یک دیکتاتوری پس از پیروزی ماجرا نتیجه می‌شود و این البته نه دیکتاتوری کل طبقه انقلابی، یعنی پرولتاریا، بلکه دیکتاتوری اقلیت کوچکی است که انقلاب کرده و خود را از پیش زیر دیکتاتوری یک یا چند فرد سازمان داده است.

پس می‌بینیم که بلانکی انقلابی نسل پیشین است.»

دیکتاتوری نزد مارکس و انگلس نه به معنی دیکتاتوری یک فرد است و نه دیکتاتوری گروه یا حزب و نه دیکتاتوری اقلیت.

مهم‌ترین ویژگی‌های دیکتاتوری پرولتاریا از دید مارکس و انگلس چنین‌اند:

- دیکتاتوری پرولتاریا به معنی حکومت یا فرمانروایی طبقه کارگر است. مارکس بارها و بارها دیکتاتوری پرولتاریا را مرادف با سلطه طبقاتی پرولتاریا به کار برده است (مقاله هال دریبر که بالاتر بدان اشاره کردیم حاوی نقل قول‌های متعددی از مارکس و انگلس مبنی بر مرادف بودن دیکتاتوری پرولتاریا با دولت طبقه کارگر و سلطه طبقاتی پرولتاریا است). مارکس در نقد برنامه گوتا می‌نویسد: «بین جامعه سرمایه‌داری و جامعه کمونیستی دوره‌ای از تحول انقلابی اولی به دومی وجود دارد. متناظر این تحول یک دوره گذار سیاسی هست که دولت آن نمی‌تواند چیزی جز دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا باشد.» (تأکید از مارکس است)
- دیکتاتوری پرولتاریا به معنی وسیع‌ترین دموکراسی برای طبقه کارگر و دیگر زحمتکشان است (یعنی همه کسانی که زندگی‌شان متکی بر کار خودشان است و نه استثمار دیگری). مارکس و انگلس در *مانیفست حزب کمونیست*، نخستین گام انقلاب کارگری را تسخیر قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر می‌دانند که از دید آنها مرادف به دست آوردن دموکراسی است. در این زمینه شیوه برخورد مارکسیستی به دهقانان خرد (که می‌توان آن را به دیگر تولیدکنندگان خرد تعمیم داد) آموزنده است.
- دیکتاتوری پرولتاریا ابزار سرکوب مقاومت طبقات استثمارگر یا بقایای آنها پس از انقلاب کارگری است.

باکونین در کتاب «دولت گرائی و آنارشی» (۱۸۷۴) می نویسد: «ما قبلا مخالفت خود را با نظریه لاسال و مارکس بیان کرده ایم. این نظریه تأسیس دولت خلقی را که از نظر آنها چیزی جز پرولتاریای سازمان یافته به مثابه طبقه حاکم نیست، اگر نه به عنوان هدف نهائی، دست کم همچون هدفی که از نظر اهمیت درست پس از آن قرار دارد، توصیه می کند. مسأله این است که اگر پرولتاریا حاکم گردد بر چه کسانی حکومت خواهد کرد؟ این بدان معنی است که پرولتاریای دیگری باقی خواهد ماند که زیر سلطه این دولت جدید خواهد بود.» باکونین سپس می گوید آن طبقه ای که پرولتاریا بر او حکومت خواهد کرد اساسا دهقانان هستند. مارکس در برخورد به درک باکونین از دولت کارگری می نویسد:

«نه، این بدان معنی است که تا زمانی که طبقات دیگر، به ویژه طبقه سرمایه دار وجود دارند، و تا هنگامی که پرولتاریا با سرمایه داران مبارزه می کند (زیرا هنگامی که پرولتاریا به قدرت برسد دشمنان او و سازمان جامعه کهن هنوز از بین نرفته اند) باید وسایل قهر آمیز، یعنی وسایل حکومتی، به کار گیرد. [یعنی] اگر خود او هنوز یک طبقه است و اگر شرایط اقتصادی ای که از آنها مبارزه طبقاتی و وجود طبقات ناشی می شوند هنوز ناپدید نگشته اند و باید به شکل قهر آمیز یا از سر راه برداشته شوند یا تحول یابند، این روند تحول باید با قهر تسریع شود.»

مارکس دوباره از باکونین چنین نقل می کند: «مثلا توده های دهقانی، خیل دهقانان، چنانکه همه می دانند، از نظر مساعد مارکسیست ها بهره مند نیستند و چون در پائین ترین سطح فرهنگی قرار دارند باید زیر حکومت کارگران کارخانه قرار گیرند.» و مارکس این تز او را با توضیح شیوه برخوردی که پرولتاریای انقلابی با دهقانان خرد باید داشته باشد، شیوه ای مبتنی بر عدم خصومت، کمک برای بهبود سریع زندگی دهقانان و گذار داوطلبانه شان به تولید تعاونی و اشتراکی، این نقد باکونین را رد می کند.

- دیکتاتوری پرولتاریا حکومت نخبگان نیست:

باکونین در کتاب «دولت گرائی و آنارشی» ضمن رد هرگونه دولت و حکومت، چه استبدادی و چه دموکراتیک و انتخابی، برخورد مارکسیستی در مورد دولت کارگری را نیز نقد می کند و می نویسد: برگزیدگانی که قرار است در حکومت مورد نظر مارکسیست ها قدرت را در دست داشته باشند سوسیالیست های معتقد، پرشور و فاضل هستند. سپس می افزاید: «سوسیالیست های فاضل و سوسیالیسم علمی که پیوسته در آثار و گفته های لاسالی ها و مارکسیست ها یافت می شوند خود بیانگر این اند که به اصطلاح دولت خلقی چیز دیگری جز همان حکومت مستبدانه بر مردم از سوی یک اشرافیت جدید و بسیار کوچک از دانشمندان واقعی یا ادعائی نیست. مردم، دانشمندان نیستند و این بدان معنی است که حکومت توجهی به آنها نخواهد داشت. آنها همه مردم را در گله حکومت شوندگان جای خواهند داد. آزادی زیبایی است!

مارکسیست ها این تناقض را حس می کنند چون می دانند که حکومت فضلا (چه رؤیا پردازی هائی! - پراگماتر از مارکس است) سرکوب کننده ترین، منفورترین بی ارزش ترین حکومت ها در جهان، و به رغم شکل دموکراتیک آن یک دیکتاتوری واقعی است، خود را با این فکر که این دیکتاتوری موقت و کوتاه مدت است تسلی می دهند.»

مارکس در برخورد به این ارزیابی باکونین، ضمن آنکه تأکید می ورزد که هرگز اصطلاح حکومت فضلا یا حکومت عالمان را به کار نبرده است، می گوید سوسیالیسم علمی تنها در تقابل با سوسیالیسم تخیلی به کار برده شده است. همچنین چند سطر پائین تر با رد اصطلاح «دولت خلقی» لاسالی ها و غلط دانستن این اصطلاح و

مباین آن با مانیفست کمونیست، درباره خصلت گذرای دیکتاتوری پرولتاریا می گوید: «نه آقای عزیز! سلطه طبقاتی کارگران بر قشرهای یاغی دنیای کهن تنها تا هنگامی که مبنای اقتصادی وجود طبقات هنوز منهدم نشده وجود خواهد داشت.»

باکونین که در پی تناقض یابی در اصطلاح و مفهوم دولت خلقی (که آن را به غلط به مارکسیست ها نسبت می دهد) و اثبات تز آنارشیستی انحلال فوری دولت است به اعتراض می پرسد: «اگر دولت آنها واقعا خلقی است چرا آن را الغا می کنند و اگر انهدام آن برای آزادی واقعی مردم ضروری است چرا جرأت می کنند آن را خلقی بنامند؟» مارکس در برخورد به این اعتراض باکونین و برای توضیح شرایطی که هنوز دولت ضروری است و شرایطی که این نهاد دیگر کهنه می شود می نویسد: «جدا از اصرار ملال آور نشریه فولکشتات لیبکنشت [بر اصطلاح دولت خلقی] که مزخرف و برخلاف مانیفست کمونیست و غیره است، معنی موقت بودن [دولت کارگری] فقط این است: از آنجا که پرولتاریا برای برانداختن جامعه کهن بر پایه همین جامعه عمل می کند، و نیز چون هنوز در اشکال سیاسی ای حرکت می کند که کمابیش به این جامعه تعلق دارند، او هنوز در این مبارزه به تشکل نهائی خود نرسیده است و از وسایلی برای آزادی خود استفاده می کند که پس از آزادیش کهنه می شوند. آقای باکونین از این امر چنین نتیجه می گیرد که بهتر است اصلا هیچ کاری نکرد ... و فقط منتظر انحلال عمومی یعنی روز قیامت ماند.» (یادداشت مترجم فارسی)

(۲) در ترجمه انگلیسی آمده: و سپس خود به خود متوقف می گردد. and then ceases of itself. در ترجمه فرانسوی گفته شده «و آنگاه طبیعتا به خواب می رود entre alors naturellement en sommeil» که به اصل المانی نزدیک تر است. عین کلمات انگلس چنین است: und schläft dann von selbst ein دیده می شود که انگلس فعل schlafen به معنی خوابیدن یا استراحت کردن را به کار می برد.

به نظر ما ضرورت دقت ترجمه در این زمینه تنها ناشی از ملاحظات ادبی و فن ترجمه نیست، بلکه اساسا به خاطر اهمیت نظری و سیاسی مسأله است. اینکه بگوئیم در جامعه سوسیالیستی دخالت دولتی در روابط اجتماعی به تدریج «متوقف می شود» با اینکه بگوئیم این دخالت «به خواب می رود» معنی یکسانی ندارد. اگر بگوئیم متوقف می شود یا از میان می رود به این معنی است که دیگر باز نمی گردد و احیا نمی شود در حالی که اگر بگوئیم به خواب می رود امکان بازگشت و احیا و حتی تشدید آن را منتفی نکرده ایم! تجربه انقلابات کارگری و تقویت دخالت دولتی و دولت گرایی در اثر انحرافات و غلبه آنها – که یکی از عوامل مهمی است که زمینه را برای درجا زدن در سرمایه داری دولتی و بازگشت به سرمایه داری خصوصی افسار گسیخته فراهم می کند – نشان می دهد که حتی با به وجود آمدن زمینه های مادی عدم دخالت دولتی در روابط اجتماعی، امکان از سر گرفته شدن این دخالت خود به خود از بین نمی رود. بنابراین در بهترین حالت این دخالت «به خواب می رود» و برای از بین رفتن کامل آن، از بین رفتن یا پژمرده شدن کل نهاد دولتی ضرورت دارد که خود مستلزم پیشروی انقلاب های کارگری در سطح یک کشور (از جمله از طریق انقلاب های فرهنگی) و در سطح بین المللی و افزایش آگاهی و هشیاری توده های کارگر و زحمتکش و شرکت و دخالت هرچه بیشتر و هر چه فعال تر توده های مردم در اداره امور خودشان و تکامل نیروهای مولد و فرهنگ و آگاهی است تا با از میان رفتن کامل طبقات و بازمانده های نظام طبقاتی، دخالت دولتی همچنان در خواب بماند و سرانجام بمیرد! اما یک جنبه دیگر مسأله نیز شایان توجه است که از زاویه دیگر نشان می دهد «به خواب رفتن» از «متوقف شدن» در این مورد مناسب تر و درست تر است و آن اینکه در تمام دوران گذار از سرمایه داری به کمونیسم، دولت کارگری یا ارگان سلطه

طبقاتی پرولتاریا باید وجود داشته باشد و در تمام این دوران این ارگان باید بتواند همچون ارگان سرکوب استثمارگران یا بقایای آنها و حفاظت از کارگران و زحمتکشان عمل کند. از این رو برای حفاظت از کارگران و زحمتکشان و نهادهایشان و دفع خطرات محتمل از سوی دشمنان طبقاتی، این دخالت نمی تواند «کاملاً متوقف شود». باید توجه کرد که مبارزه طبقاتی در همین «روابط اجتماعی در حوزه های مختلف» صورت می گیرد و دولت کارگری یکی از ابزارهای مبارزه طبقاتی است (هر چند تنها ابزار نیست و نباید باشد). اما این هشدار درست، نافی ضرورت کاهش مستمر دخالت دولتی در حوزه های اجتماعی و «به خواب رفتن آن نیست»، زیرا ارگان سلطه طبقاتی در دوران گذار از سرمایه داری به کمونیسم، برای اینکه واقعا دولت طبقه کارگر باشد، نباید هیچ گونه ستمی بر کارگران و دیگر زحمتکشان وارد کند و باید تا آنجا که امکان دارد در حوزه های مختلف اجتماعی کمتر دخالت نماید تا خود کارگران و توده های زحمتکش با نهادهایی که به وجود می آورند کارهای عمومی را انجام دهند. از این رو تا طبقات هست دولت نمی تواند به طور کلی از روابط اجتماعی غایب باشد، اما می تواند و باید، پس از سرنگونی سرمایه داران و زمینداران و استقرار قدرت کارگری، و نیز با تکامل نیروهای مولد و افزایش سطح فرهنگ عمومی و به ویژه آگاهی و سازمان یابی طبقه کارگر، دخالت خود را در زندگی مردم و در روابط اجتماعی کمتر و کمتر کند.» (یادداشت مترجم فارسی)

(۳) ترجمه فرانسوی چنین است: وظیفه ما در قبال دهقان خرد، در درجه نخست، عبارت است از فراهم کردن گذار مالکیت و بهره برداری فردی او به بهره برداری تعاونی، نه از طریق اجبار، بلکه از راه اقناع او با ارائه نمونه ها و با قرار دادن همیاری [مساعدت] جامعه در اختیار او. (یادداشت مترجم فارسی)

(۴) مارکس در «نظری کلی بر کتاب 'دولت گرائی و آنارشی باکونین'»، تصویر واژگونه ای را که باکونین از شیوه برخورد مارکسیستی به دهقانان خرد در جامعه سرمایه داری ارائه می داد نقل می کند و سپس دیدگاه خود را توضیح می دهد. برخورد باکونین چنین است:

«مثلا توده های دهقانی، خیل دهقانان، چنانکه همه می دانند، از نظر مساعد مارکسیست ها بهره مند نیستند و چون در پائین ترین سطح فرهنگی قرار دارند باید زیر حکومت کارگران کارخانه قرار گیرند.»

توضیح مارکس در این باره چنین است: «[نه]، این بدان معنی است که هر جا که دهقان به عنوان مالک خصوصی به شکل توده ای [وسیع] وجود دارد، هر جا این توده، اکثریت کمابیش چشمگیری را تشکیل می دهد، مانند کشورهای اروپای قاره ای که در آنها دهقان هنوز نابود نشده و مانند انگلستان به کارگر کشاورزی تبدیل نگشته است یکی از حالات زیر رخ خواهد داد: یا دهقان، مانع انقلاب، هر انقلاب کارگری، خواهد شد و آن را به شکست خواهد کشاند، همان گونه که در فرانسه این کار را کرد، یا پرولتاریا (زیرا دهقان مالک پرولتر نیست و حتی اگر شرایط [زندگی] او پرولتاری باشد خود را پرولتر نمی داند) به عنوان حکومت باید اقداماتی به عمل آورد که در آن دهقانان به سرعت بهبود سریع وضعیت خود را ببینند و به انقلاب جلب شوند، اقداماتی که دست کم امکان تسهیل گذار از مالکیت خصوصی زمین به مالکیت اشتراکی را فراهم سازند، به طوری که دهقانان براساس توافق خود و به دلایل اقتصادی، اشتراکی شدن زمین را بپذیرند. پرولتاریا نباید بر سر دهقان بزند مثلا با اعلام لغو حق ارث یا الغای مالکیت او. الغای مالکیت هنگامی ممکن است که کشاورز سرمایه دار بهره بردار از زمین، دهقان را بیرون انداخته باشد، و یا در جایی که کشتگر حقیقی، مانند کارگر شهری، کارگر مزدی و پرولتر حقیقی است و بنابراین مستقیما و نه به طور غیر مستقیم با کارگر شهری منافع مشترک دارد. با این همه، مالکیت خرد بر زمین، یا توسعه زمین دهقانان صرفا از طریق الحاق

زمین های املاک بزرگ به دهقانان، که مضمون مبارزه انقلابی باکونین است نباید تقویت گردد.» (یادداشت مترجم فارسی)